

که از طالع سعد و بخت همایون
 زبانیست هر موی من شکر گویان
 صباهان! نهال سخن را مبادا
 گرفتم که مدحت بود دسته گل
 کسی گل بگلشن برد ارمغانی
 زبان درکش از مدح خوانی و آنکه
 الا تا که مینا بگرید چو عاشق
 حسود تو همواره گریبان چو مینا
 به بزم شوم مدح خوان، مدح کستر
 که این دولتتم باشد اکنون میسر
 که جز شرمساری نیارد به بربر
 گرفتم که وصفت بود درج گوهر
 کسی در بعمان فرستد ره آور؟
 یکی از برای دعا کف بر آور
 الا تا که ساغر بخندد چو دلبر
 ولی تو پیوسته خندان چو ساغر

آثار معاصران

شد بشر چیره بر این نه فلک و پنج رواق

آقای آذری تحت عنوان فوق اشعاری برای درج در این نشریه فرستاده اند و ما

قسمتی از آنرا در اینجا میآوریم:

ساقی مجلس بر خیز و در این خلوت انس
 تاشوم سرخوش و اسرار حقیقت گویم
 بشد آندوره که خال و خط و گیسو و کمر
 شعرا را بد سر لوحه دیوان کمال
 باد گلرنگم کن کرم از کاس و ناق
 یعنی از علم و هنر مدح کنم نر عشاق
 زلف پر چین و خدنگ مژه و سیمین ساق
 ادب را بد سر دفتر و زیب اوراق
 مدحت علم و هنر کن که ندارد اغراق

بصلاح هنر و جوشن فضل و دانش
 علم بنمود بسی شوره زمینها معمور
 شد بشر چیره بر این نه فلک و پنج رواق
 جهل کرده است بس امصار و مدائن رستاق
 دانش امروز چنان کرده ترقی که بشر
 همچو سیمرغ نماید طیران در آفاق

غیر ما ملت تاریخی امروز دگر
هیچ قومی نبود جفت جهالت راتاق
* * *
از بی سرزنش ملت ایران باقی است
این یکی مرکزدار است کزو هر شب و روز
و آندگر در که کسراست که شاهان جهان
کشور ایران زین پیش همی داشت حدود
عجباً چون شد آنمجد و بزرگی و شرف
بود از جهل که بر جهل دو صد نفرین باد
بدل شهد هنر دست خیانت بچکاند
هست امید بیزدان و بشت و خشورش
در نبی حق نبی فرمود ای ختم رسل
نکنند هیچ زبان گر کسی از مهر کند
هر که هر گونه کند دعوی ملت خواهی
هادی علم و هنر شو که هدایت نسبی

ای ساربان بر خیزهی بر اشتران بر خوان حدی

دل گرز انوار هدا، گردد به دانش مهتدی
برهاندش لطف خدا، از هر پلیدی و بدی
این خوف و خذلان وانهد، و از جهل و حرمان وارهد
تا ایزدش ماوی دهد، در بهار گاه بخردی
آئین مردان خدا، جوئی اگر ای مقتدا
رو در جهان اهتدا، بر مرد حق شو مقتدی
سعی و عمل علم و ادب، آثار انسانی نسب
سکر و نمل خوف و شغب، اسرار دیوی و ددی

امروز کز علم ای پسر، بر آسمان پرد بشر
 تو چند خسیبی بی خبر، در خوابگاه بیخودی؟
 کردند بیماران راه طی، از علم و توماندی زبی
 ای ساربان، بر خیزهی، بر اشتران برخوان حدی
 تا بسو که از این آیه غم
 و زرنج این بیمار گران
 یسا بی رهائی ای دژم
 با پای این لنگ اشتران
 نی کز این بارگران، وین بادیۀ پر شور و شر
 با پای این لنگ اشتران، سخت است جان بردن بدر
 ره تیره و پر پیچ و خم، بسفته‌ها در هر قدم
 تن از تکاپو در الم، جان از هیاهو در خطر
 بر دل نشسته ریوها، از رنج این آسیوها
 کاندر رسد زین دیوها، در هر گران در هر گذر
 سر خشک و بی پروادئی، نه آب و نه آبادئی
 نبود نشان از هادئی، کزوی توان جستن خبر
 وین هم‌رهان بی واهمه، غافل ز حال خود همه
 چو نانکه بی چوپان رمه، گردد به گرگان هم‌سفر
 هر لحظه بینی کز گله، تنها به گرگان شد یله
 تا چونکه طی شد مرحله، بکتن نماند از آن شمر
 گم کرده ره قومی چومن
 اندر بیابان سها
 در دل خیال اهرمن
 در سر هـو ای اژدها
 تا چند از این عجب و عته، تا کی از این نابخردی؟
 واره دمی از این سفه، و انه کمی از این بدی!
 از نیکبختی ای فلان، شاید اگر بابی نشان
 گر شصت سال اندر جهان، سختی بری چون او حدی
 جان نانگردد معنوی، پیوسته می باید غوی

خواهی بسکیش مانوی، خواهی بدینت احمدی
 بایست بودن بعدازاین، اندر جهان علم و دین
 بیویای راه راستین، جویای رسم فرجندی
 دل از صفا روشن شده، دور از بدو ریمن شده
 بدخواه اهریمن شده، از فیض وحی ایزدی
 گشتن غیور و مقتدر، در حفظ حیثت مصر
 درکار نیکو مستمر، در راه یزدات مهتدی
 تا بو که به آری بکف
 فرو شکوه باستان
 کت مانده از عهد سلف
 نام و نشان در داستان
 ای داده از دارا خیر، وی برده از کورش حسب
 تا چند خبی بی خبر، در بستر رنج و تعب!
 ای از نژاد مقبلان، و از نغمه صاحبدلان،
 یک ره بآئین بلان، بگفتای بازو بند لب!
 بر خیزو نوکت زندگی، با فرو بافرخندگی
 شایسته نبود بندگان، بر مردمی والا نسب!
 آنانکه بود نیت رهی، فرخ شدند از فرهی
 از یمن علم و آگاهی، و ز فیض اخلاق و ادب
 تو از چه مانده بیخبر، دل داده اندر خواب و خور
 بیگانه از علم و هنر، افتاده در جهل و شغب
 عهدی بود کاند در زمی، علم است فخر آدمی
 بر خیز و دانش جو همی، تافخر یابی ژبن سبب
 ویژه کنون کز لطف حق
 آماده شد اسبابها
 بگشاده دانش را ورق
 در هر کتابی با بها

ادیب طوسی